

قصیده جایزه نوبل

بود پدری از علوم معقول و منقول بهره‌ور ،
دختری هم داشت با استعداد و با هنر ؛
اما قدر دختر بر پدر مجهول بود ،
پدر باو هیچ اعتنا نمی نمود .
پدر شہا می خورد دود چراغ ،
میشست نك و تنها در کنج اطاق ؛
هی قصیده و غزل صادر می نمود ،
به استقبال قدما شعر می سرود .
شعرهای خود را در انجمنها میخواند و میر بود جایزه
تیرك میشنید از مردم برای این جرزه .
اما چون دختر میدید اشعار پدر ،
میزد دست حسرت و تالہف بر سر ،
کہ چرا شعر من توانم سرود ،
تا شوم مشهور اندر عالم زود .
یاك شب با این افکار رفت روی پشت بام ،
از غصه اش آن شب هیچ نخورده بود شام ،
بر ماه و ستاره‌ها نظر بسیار نمود ،

ہا زیر گر لیک اقتدر ورزد تا وریرید .
دیگر ہم زیر گر لیک مرد ،
و تشریفاتش را برد .
نیچہ اپراسیون خالہ زنیکہ
ات ماندند از این نیکہ !

« قضیه غلط میکنند با قضیه برابر شود ،
 « جهنگیات دختر کی همسر ادبیات پدر شود ا »
 دختره نومید شده و رفت دم قهوه خانه ،
 دیده آنجا آب پهنی روانه ،
 بزبان حال با خود گفت : « لب آب روان
 » شنیده‌ام شعر از طبع هرایرانی میشود روان بلکه روان .
 پس کنار آب چندک زد آن دختر ،
 هی فنشار آورد او بر معزش سر ،
 ولی واهانده بود برای پیدا کردن مضمون ،
 بیخودی هی نیگا میکرد به زمین و آسمون .
 با گهان چشمش بر پشت دیوار قهوه خانه فتاد ،
 نیشش شد واز و خاطرش شده شاد .
 دید بر آن دیوار با یک خط جلی با زنگالی
 نوشته‌اند دستورات اخلاقی خیلی عالی :
 که « ای جوان برصفت مردم منما دست دراز ،
 » همچنین تو ای دختر در کوچه میا با رخ باز ،
 » بر حیثیات دیگران بگذارید احترام ،
 » تا احترام گذارند بر حیثیت شما دیگران .
 طبع شعر دختر معطل نشد و کرد گل ،
 اشعاری میجویشید در معزش غل و غل .
 اما افسوس که از علوم ادبیه نمیدانست ،
 شعر صحیح به سبک قدما گفتن نمیتوانست .

از شدت تأثر صادر مقتضای اشعار نمود .
 ناگهان چون اشعار خود را بدید ،
 از نه دل نعره با حق کشید .
 آمد فورن پائین از پشت بام ،
 رفت پهلوی پدر خود و کرد سلام
 داد اشعار خود را بدست پدر ،
 پدر بر سر نا پای آن اشعار کرد نظر ،
 پس کافذ را میچاله کرد با غضب ،
 گفت : « برو گم شو از پیش من ای نادان بی ادب ا
 » اینها که گفته‌ای شعر نیست قضیه است ،
 » عاری از وزن و قافیه و صنایع بدیعه است :
 » تو غلط میکنی بتوانی شعر بگویی همچون من ،
 » بتوانی شد شاعر شهیر اندر زمن .
 » تو ندانی یک کلمه صرف و نحو عربی ،
 » کی به فارسی نویسی یک شاهکار ادبی ؟
 » تا بخوانی تو علوم عروض و بدیع ،
 » خواهی بود اندر شاعری طفل رضیع ؟
 » تو بو بپرده ای از رسوم بحر و قافیه ،
 » هیچ نمیبهمی در شعر خوب و بد چیه
 » حسن مطلع ، حسن مقطع ، لازم است
 » هم موشیح ، هم مرصع ، لازم است .

« جیگر پدرت را از حسودی آب کن . »
 حرف زن بابای بد جنس را شنید شاعر جوان ،
 اشعار خود را بیچاپ رسانید اندر نهان .
 از قضا در يك روز هم دیوان اشعار پدر ،
 شد منتشر ، و هم قضیه نامه دختر !
 هر کس خواند گفت : « جف الفلم آقای والد ،
 ولی بر قضا با ایرادك سختی هست وارد .
 » این جور شعری در فارسی سابقه نداشته ،
 « هر کس اینها را ساخته بد سابقه‌های گذاشته
 » او همه غزلسراها و قصیده سراها را کرده مسخره .
 « باید او را گرفت پرت کرد پائین از پنجره . »
 دختری از خجالت رفت و غایب شد
 اشك ریخت و از قضیه ساختن پشیمان و فادم شد .
 چند ماهی گذشت يك روز فراش پست ،
 کاغذ بلند بالایی آورد گفت : « این مال تست . »
 توی کاغذ نوشته بودند که : « ما ،
 » رئیس و اعضای آکادمی ادبیات اروپا ،
 » مشتاق زیارت شما هستیم ،
 » شما را بشهر خود دعوت مینمائیم ،
 » کتاب قضایای شما ترجمه شده ،

پس از زور زنده‌های بسیار الغرض ،
 ناچار شعر حساسی را با قضیه کرد عوض .
 آن مضامین اخلاقی را بصورت قضیه درآورد ،
 پاکتویس کرد و پیش پدر خود برد .
 پدرش چون دید آن قضیه را ؛
 از دست او پاره کرد یقه را .
 (ما میدانیم که یقه درست است و یقه غلط است ولی
 هوس کردیم در سانس این کتاب مستطاب يك دانه لغت
 غلط هم نوشته باشیم . چه میشود کرد ؟)
 گفت : « باز قضیه ساختی ای ناخلف ،
 » تو آدم نیستی حیوانی برو بخور علف !
 » تو باید با کودکان کنی کردو بازی ؛
 » ترا چه به اینکه به رقابت من شعری بسازی ؟ »
 پس او را زد و از خانه خود بیرون کرد ؛
 لب و لوجه آن بیچاره را آویزون کرد .
 دختری با استعداد قدری دماغش سوخت ،
 ولی از قضیه اخلاقی ساختن لب را ندوخت .
 آخرش زن بابای بیجای او ،
 افتاد شب و روز در قفای او ؛
 که : « برو اشعار خود را چاپ کن ،

بدبختانه حالا هفت سال آزگار شده است ،
که خبری از دختر شاعره نیومده است ،
خدا نکرده یا او راه فرنگ را کم کرده ،
یا آن کافد هم از حقه‌های زن باباهه بوده !



» به تمام اطراف دنیا برده شده .
» در زبان انگلیسی و آلمانی و فرانسه ،
» فوق‌العاده پیدا کرده سوکسه .
» هر کس خوانده گفته بی کم و کاست ؛
» کیفی کردم که اون سرش ناپیدا است ؛
» در سرتاسر ممالک خاج پرست ،
» اشعار شما را میبرند سردست .
» امسال در اعطای جایزه نوبل خیلی غوغا شده ،
» ولی آخر جایزه از روی حق نصیب شما نشد .
» حالا بفرمائید بشهر ما و باشید مشهور ،
» بملاوه بچنانیم در جیب شما چندین کرورد .
» شاعره از نفووش از جا جست ، چونکه دیک ،
» قدر معلوماتش در خارجه گشته پدید ؛
» رفت و باروبندیل خودش را بست ،
» تا بشود عازم ممالک خاج پرست .
» گذاشت یک نیم ماله صابون آبتیانی ،
» با یک عالمه نان خشک توی یک جانی‌خانی ،
» نیز هفت دست پیرهن آهنی و چارقت آهنی و شلیته آهنی
» با هفت جفت کفش آهنی و هفت تا عصای آهنی
» کرد فراهم و شد روان سوی فرنگ ،
» تا راحت شود از شر آن پندرو زن بابای جننگ .